بعون سخن آفرین و مضامین بخش انس و جان نسخه
بحسن سعی کارپردازان مطبع منشی نولکشور

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد

اجمعین اما بعد بدان ارشدک الله تعالی که این مختصریست مضبوط در علم

که مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و ضبط مهمات

باسانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید و بر وی در معرفت اعراب و بناء و سو

خواندن توانائی دهد بتوفیق الله تعالی و عونه **فصل** بدانکه لفظ مستعمل

در سخن عرب بر دو قسمت مفرد و مرکب مفرد لفظی باشد تنها که دلالت کند

یک معنی و آن را کلمه گویند و کلمه بر سه قسمت اسم چون رجل و فعل چون

ضرب و حرف چون هل چنانکه در تصریف معلوم شده است اما مرکب لفظی

باشد که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شده باشد و مرکب بر دو گونه است مفید و غیر مفید

مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی معلوم شود
و آن را جمله گویند و کلام نیز و جمله بر دو قسم است خبریه و انشائیه **فصل**
بدانکه جمله خبریه آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد و آن
بر دو نوع است **اول** آنکه جزو اولش اسم باشد و آن را جمله اسمیه گویند
چون زیدٌ عالمٌ یعنی زید داناست جزو اولش مسند الیه است و آنرا مبتدا
گویند و جزو دوم مسند است و آن را خبر گویند **دوم** آنکه جزو اولش فعل باشد
و آنرا جمله فعلیه گویند چون ضَرَبَ زیدٌ بزد زید جزو اولش مسند است و آنرا فعل
گویند و جزو دوم مسند الیه است و آنرا فاعل گویند و بدانکه مسند حکم است و مسند الیه
آنچه برو حکم کنند و اسم مسند و مسند الیه تواند بود و فعل مسند باشد و مسند الیه
نتواند بود و حرف نه مسند باشد و نه مسند الیه بدانکه جمله انشائیه آنست که قائلش
را بصدق و کذب صفت نتوان کرد و آن بر چند قسم است امر چون اِضرِب
و نهی چون لاتضرب و استفهام چون هل ضرب زید و تمنی چون لیت
زیداً حاضرٌ و ترجی چون لعل عمراً غائبٌ و عقود چون بعتُ و اشتریتُ
و ندا چون یا الله و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیراً و قسم چون
والله لاضربن زیداً و تعجب چون ما احسنه و احسِن به **فصل** بدانکه

مولوی انوار علی دام فیضهم

مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل نشود و آن بر سه قسم ست اوّل مرکب اضافی چون غلام زید جزو اول را مضاف گویند و جزو دوم را مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد دوم مرکب بنائی و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرف باشد چون اَحَدَ عَشَرَ تا تِسْعَةَ عَشَرَ که در اصل اَحَدٌ و عَشَرٌ و تِسْعَةٌ و عَشَرٌ بوده است واو را حذف کرده هر دو اسم را یکی کردند و هر دو جزو مبنی باشد بر فتح اِلّا اِثنا عَشَرَ که جزو اول معرب ست سوم مرکب منع صرف و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی نباشد چون بَعْلَبَکّ و حَضْرَمَوت که جزو اول مبنی باشد بر فتح بمذهب اکثر علما و جزو دوم معرب بدانکه مرکب غیر مفید همیشه جزو جمله باشد چون غلامُ زیدٍ قائمٌ و عِندی اَحَدَ عَشَرَ دِرْهَماً و جاءَ بَعْلَبَکُّ **فصل** بدانکه هیچ جمله کمتر از دو کلمه نباشد لفظاً چون ضَرَبَ زیدٌ و زیدٌ قائمٌ یا تقدیراً چون اِضْرِبْ که اَنْتَ در وی مستترست و ازین بیشتر باشد و بیشتر را حدی نیست بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل و حرف را با یکدیگر تمیز باید کردن و نظر نمودن که معرب ست یا مبنی و عامل ست یا معمول و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه هست تا مسند و مسند الیه پیدا گردد

و مبنی بجای خود معلوم شود **فصل** بدانکه علامت اسم آنست که الف ولام
یا حرف جر در اولش باشد چون الحمد و بزید یا تنوین در آخرش باشد چون
زیدٌ یا مسند الیه باشد چون زیدٌ قائمٌ یا مضاف باشد چون غلام زید یا مصغر
باشد چون قریش یا منسوب باشد چون بغدادی یا مثنی باشد چون
رجلان یا مجموع باشد چون رجال یا موصوف باشد چون جاء رجل عالم یا تا
متحرک بدو پیوند چون ضاربةٌ و علامت فعل آنست که قد در اولش باشد چون
قد ضرب یا سین باشد چون سیضرب یا سوف باشد چون سوف یضرب یا حرف جزم
بود چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع متصل بدو پیوند چون ضربتُ یا تای ساکن
چون ضربتْ یا امر باشد چون اضرب یا نهی باشد چون لا تضرب و علامت
حرف آنست که هیچ علامتی از علامات اسم و فعل درو نبود **فصل** بدانکه
کلمات عرب بر دو قسم است معرب و مبنی معرب آنست که آخرش باختلاف
عوامل مختلف شود چون زید در جاءنی زیدٌ و رأیتُ زیداً و مررتُ بزیدٍ درینجا
زید معرب است و ضمه اعراب و دال محل اعراب و مبنی آنست که آخرش باختلاف
عوامل مختلف نشود چون هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکسان است **فصل**
بدانکه کل حروف مبنی است و از افعال فعل ماضی و امر حاضر ...

با نونهای جمع مؤنث و با نونهای تاکید نیز مبنی ست بدانکه اسم غیر متمکن مبنی ست
و اما اسم متمکن معرب ست بشرط آنکه در ترکیب واقع شود و فعل مضارع معرب ست بشرط
آنکه از نونهای جمع مؤنث و نون تاکید خالی باشد پس در کلام عرب بیش ازین
دو قسم معرب نیست باقی همه مبنی ست و اسم غیر متمکن اسمیست که با مبنی الاصل مشابهت
دارد و مبنی الاصل سه چیز ست فعل ماضی و امر حاضر معروف و حرف و اسم متمکن
اسمیست که با مبنی الاصل مشابه نباشد **فصل** بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسمت
اول مضمرات چون انا من مرد و زن و ضربتُ زدم من مرد آیای خواص مرا
و ضربنی بزد مرا و لی مرا و این هفتاد ضمیر ست چهارده مرفوع متصل ضربتُ ضربنا
ضربتَ ضربتما ضربتم ضربتِ ضربتما ضربتنّ ضربَ ضربا ضربوا ضربتْ ضربتا
ضربن و چهارده مرفوع منفصل انا نحن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتنّ هو هما
هم هی هما هنّ و چهارده منصوب متصل ضربنی ضربنا ضربکَ ضربکما ضربکم
ضربکِ ضربکما ضربکنّ ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهنّ و چهارده
منصوب منفصل ایای ایانا ایاکَ ایاکما ایاکم ایاکِ ایاکما ایاکنّ ایاه ایاهما
ایاهم ایاها ایاهما ایاهنّ و چهارده مجرور متصل لی لنا لکَ لکما لکم
لکِ لکما لکنّ له لهما لهم لها لهما لهنّ دوم اسمای اشارات ذا و ذان

وذین و تاوتی و ته وذه وذهی و تهی و تان و تین و اولاء و اولی بالقصر

سوم اسمای موصوله الذی اللذان و اللذین و الذین التی اللتان

و اللتین و اللاتی و اللواتی و ما و من و ای و ایة و الف و لام بمعنی الذی

در اسم فاعل و اسم مفعول چون الضارب و المضروب و ذو بمعنی الذی

در لغت بنی طی نحو جاءنی ذو ضرب بدانکه ای و ایة معرب است چهارم

اسمای افعال و آن بر دو قسم است اول بمعنی امر حاضر چون روید

و بله و حیهل و دوم بمعنی فعل ماضی چون هیهات و شتان پنجم

اسمای اصوات چون اح اح و اف و بخ و نخ و غاق ششم اسمای

ظروف ظرف زمان چون اذ و اذا و متی و کیف و ایان و امس و مذ و منذ

و قط و عوض و قبل و بعد وقتیکه مضاف باشند و مضاف الیه محذوف منوی باشد

و ظرف مکان چون حیث و قدام و تحت و فوق وقتیکه مضاف باشند

و مضاف الیه محذوف منوی باشند هفتم اسمای کنایات چون کم و کذا کنایت

از عدد و کیت و ذیت کنایات از حدیث هشتم مرکب بنائی چون احد عشر

فصل بدانکه اسم بر دو قسم است معرفه و نکره معرفه آنست که موضوع

باشد برای چیزی معین و آن بر هفت نوع است اول مضمرات دوم

اعلام چون زید و عمرو سوم اسمای اشارات چهارم اسمای موصوله و
این هر دو قسم را مبهمات گویند پنجم معرفه به ندا چون یا رجل ششم معرف
بالف و لام چون الرجل هفتم مضاف به یکی ازینها چون غلامه و غلام زید و
غلام هذا و غلام الذی عندی و غلام الرجل و نکره آنست که موضوع باشد
برای چیزی غیر معین چون رجل و فرس بدانکه اسم بر دو صنفست مذکر
و مؤنث مذکر آنست که در وی علامت تانیث نباشد چون رجل و مؤنث آنست
که در وی علامت تانیث باشد چون امرأة و علامت تانیث چهار است تا
چون طلحة و الف مقصوره چون حبلی و الف ممدوده چون حمراء و تای مقدره
چون ارض که در اصل ارضة بوده است بدلیل اریضة زیرا که تصغیر اسما را
باصل خود برد و این را مؤنث سماعی گویند و بدانکه مؤنث بر دو قسم است
حقیقی و لفظی حقیقی آنست که بازای او حیوانی مذکر باشد چون امرأة که بازا
رجل است و ناقة که بازای او جمل است و لفظی آنست که بازای او حیوانی مذکر
نباشد چون ظلمة و عین بدانکه اسم بر سه صنفست واحد و مثنی و مجموع
واحد آنست که دلالت کند بر یکی چون رجل و مثنی آنست که دلالت کند بر دو
بسبب آنکه الفی یا یائی ما قبل مفتوح و نونی مکسوره با آخرش پیوند

چون رَجُلان و رَجُلَین و مجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه
تغیری در واحد کرده باشند لفظاً چون رِجالٌ یا تقدیراً چون فُلْکٌ که
که واحدش نیز فُلْکست بروزن قُفْل و جمعش هم فُلْک بروزن اُسْد
بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم ست جمع تکسیر و جمع تصحیح جمع تکسیر آنست که
بنای واحد در وسلامت نباشد چون رِجالٌ و مَساجِدُ و ابنیهٔ جمع تکسیر
در ثلاثی بسماع تعلق دارد و قیاس را در وی مجالی نیست اما در رباعی و خماسی
بروزن فعالل آید چون جعفر و جعافر و جحمرش و جحامر بحذف حرف خامس
و جمع تصحیح آنست که بنای واحد در وسلامت ماند و آن بر دو قسم ست جمع
مذکر و جمع مؤنث جمع مذکر آنست که واوی ماقبل مضموم یا یائی ماقبل مکسور
و نونی مفتوح در آخرش پیوندد چون مُسْلِمُونَ و مُسْلِمِینَ و جمع مؤنث آنست که الفی
با تائی بآخرش پیوندد چون مُسْلِمات و بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع است
جمع قلت و جمع کثرت جمع قلت آنست که بر کم از ده اطلاق کنند و آن را چهار
بناست اَفْعُل مثل اَکْلُب و اَفْعال چون اَقوال و اَفْعِلَه مثل اَعْوِنَه و فِعْلَه چون
غِلْمَه و دو جمع تصحیح بی الف و لام چون مُسْلِمُونَ و مُسْلِمات و جمع کثرت آنست
که بر ده و بیشتر از ده اطلاق کنند و ابنیه آن هر چه غیر ازین شش بناست

فصل بدانکه اعراب اسم است رفع ونصب وجر اسم متمکن باعتبار وجوه اعراب
بر شانزده قسم است اول مفرد منصرف صحیح چون زیدٌ دوم مفرد منصرف
جاری مجری صحیح چون دَلْوٌ سوم جمع مکسر منصرف چون رِجالٌ رفع شان
بضمه باشد ونصب بفتحه وجر بکسره چون جاءنی زیدٌ ودلوٌ ورجالٌ ورأیت
زیداً ودلواً ورجالاً ومررت بزیدٍ ودلوٍ ورجالٍ چهارم جمع مؤنث
سالم رفعش بضمه باشد ونصب وجر بکسره چون هُنَّ مسلماتٌ ورأیت
مسلماتٍ ومررت بمسلماتٍ پنجم غیر منصرف وآن اسمیست که دو سبب از
اسباب منع صرف درو باشد واسباب منع صرف نه است عدل ووصف
وتأنیث ومعرفه وعجمه وجمع وترکیب ووزن فعل والف ونون
زائدتان چون عُمَرُ واَحْمَرُ وطلحةُ وزینبُ وابراهیمُ ومساجدُ ومعدیکرب
واحمدُ وعمرانُ رفعش بضمه باشد ونصب وجر بفتحه چون جاء عمرُ
ورأیت عمرَ ومررت بعمرَ ششم اسمای سته مکبره در وقتیکه مضاف
باشند بغیر یای متکلم چون اَبٌ واَخٌ وحَمٌ وهَنٌ وفَمٌ وذو مال رفع شان
بواو باشد ونصب بالف وجر بیا چون جاءنی ابوک ورأیت اباک ومررت
بابیک هفتم مثنی چون رجلان هشتم کلا وکلتا مضاف بمضمر

هشتم اثنان واثنتان رفع شان بالف باشد ونصب وجر

بیای ما قبل مفتوح چون جاء رجلان وکلاهما واثنان ورأیت رجلین و

کلیهما واثنین ومررت برجلین وکلیهما واثنین وهم جمع مذکر سالم

چون مسلمون یازدهم اولو دوازدهم عشرون تا تسعون رفع شان بواو

ما قبل مضموم باشد ونصب وجر بیای ما قبل مکسور چون جاء مسلمون واولو

مال وعشرون رجلا ورأیت مسلمین واولی مال وعشرین رجلا ومررت

بمسلمین واولی مال وعشرین رجلا سیزدهم اسم مقصور وآن

اسمیست که آخرش الف مقصوره باشد چون موسی چهاردهم غیر جمع

مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون غلامی رفع شان بتقدیر ضمه باشد ونصب

بتقدیر فتحه وجر بتقدیر کسره ودر لفظ همیشه یکسان باشند چون جاء موسی

وغلامی ورأیت موسی وغلامی ومررت بموسی وغلامی پانزدهم اسم

منقوص وآن اسمیست که آخرش یای ما قبل مکسور باشد چون قاضی رفعش

[illegible] باشد ونصبش بفتحه لفظا وجرش بتقدیر [illegible] چون جاء القاضی

ورأیت القاضی ومررت بالقاضی شانزدهم جمع مذکر سالم مضاف

بیای متکلم چون مسلمی رفعش بتقدیر واو باشد ونصب وجرش بیای ما قبل

چون هو لاء مسلمی که در اصل مسلمون بود نون باضافت ساقط شد واو و یا
جمع شده بودند سابق ساکن بود واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند
مسلمی یا شد ضمهٔ میم را بکسره بدل کردند و رایت مسلمی و مررت بمسلمی **فصل**
بدانکه اعراب مضارع سه است رفع و نصب و جزم فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب
بر چهار قسم است اول صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برای تثنیه و جمع مذکر و برای
واحد مؤنث مخاطبه رفعش بضمه باشد و نصب بفتحه و جزم بسکون چون هو
یضرب و لن یضرب و لم یضرب دوم مفرد معتل واوی چون یغزو و یائی چو
یرمی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصب بفتحه لفظی و جزم بحذف لام چون هو
یغزو و یرمی و لن یغزو و لن یرمی و لم یغز و لم یرم سوم مفرد معتل ا
چون یرضی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصب بتقدیر فتحه و جزم بحذف
لام چون هو یرضی و لن یرضی و لم یرض چهارم صحیح یا معتل با ضمایر و نونهای
مذکوره رفعشان باثبات نون باشد چنانکه در تثنیه گوئی هما یضربان و
یغزوان و یرمیان و یرضیان و در جمع مذکر گوئی هم یضربون و یغزون
و یرمون و یرضون و در مفرد مؤنث حاضر گوئی انت تضربین و تغزین
و ترمین و ترضین و نصب و جزم بحذف نون چنانکه در تثنیه گوئی لن یضربا و

لن تغزوا و لن یرمیا و لن یرضیا لم تغزیا و لم یرمیا لم یرضیا و در جمع مذکر گوئی لن یغزوا و لن یرموا و لن یرضوا و لم یغزوا و لم یرموا و لم یرضوا و در واحد مؤنث حاضر گوئی لن تغزی و لن ترمی و لن ترضی و لم تغزی و لم ترمی و لم ترضی **فصل** بدانکه عوامل اعراب دو قسمست لفظی و معنوی اما لفظی بر سه قسمست حروف و افعال و اسما و این در سه باب بگوئیم ان شاء الله تعالی

باب اول

در حروف عامله و در وی دو فصلست **فصل اول** در حروف عامله در اسم و آن پنج قسمست **قسم اول** حروف جر و آن هفده حرفست با و من و الی و حتی و فی و لام و رب و واو قسم و تای قسم و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا این حروف در اسم روند و آخرش را بجر کنند چون المال لزید دوم حروف مشبهة بالفعل و آن شش است ان و ان و کان و لکن و لیت و لعل این حروف را اسمی باید منصوب و خبری مرفوع چون ان زیدا قائم زیدا اسم ان گویند و قائم را خبر ان و بدانکه ان و ان حروف تحقیق است و کان حرف تشبیه و لکن حرف استدراک و لیت حرف تمنی و لعل حرف ترجی سوم ما و لا المشبهتان بلیس و این هر دو عمل لیس کنند چنانکه گوئی ما زید قائما زید اسم است و قائما

خبر او چهارم لای نفی جنس اسم این لا اگر مضاف باشد منصوب
و خبرش مرفوع چون لا غلام رجل ظریف فی الدار و اگر نکره مفرد باشد
مبنی باشد بر فتحه چون لا رجل فی الدار و اگر بعد لا معرفه باشد تکرار لا
با معرفه دیگر لازم باشد و لا ملغی باشد یعنی عمل نکند و آن معرفه مرفوع باشد
با بتدا چون لا زید عندی و لا عمرو و اگر بعد آن لا نکره مفرد باشد تکرار با نکره
دیگر در وی پنج وجه روا است چون لا حول و لا قوة الا بالله و لا حولٌ و لا قوةٌ
الا بالله و لا حولَ و لا قوةً الا بالله و لا حولٌ و لا قوةَ الا بالله لا حولَ و لا
قوةٌ الا بالله پنجم حروف ندا و آن پنجست یا و ایا و هیا و ای و همزه مفتوحه و این حروف
منادای مضاف را نصب کنند چون یا عبد الله و مشابه مضاف را چون
یا طالعا جبلا و نکره غیر معین را چنانکه اعمی گوید یا رجلا خذ بیدی و منادای
مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت رفع چون یا زید و یا زیدان و یا مسلمون
و یا موسی و یا قاضی بدانکه ای و همزه برای نزدیک است و ایا و هیا
برای دور و یا عامست فصل دوم حروف عامله در فعل مضارع
و آن بر دو قسم است قسم اول حروفیکه فعل مضارع را نصب
کنند و آن چهار است اول ان چون ارید ان تقوم و ان با فعل بمعنی

مصدر باشد یعنی ارید قیامک و بدین سبب او را مصدریه گویند دوم
لن چون لن یخرج زید و لن برای تاکید نفیست سوم کی چون
اسلمت کی ادخل الجنة چهارم اذن چون اذن اکرمک در جواب کسی
که گوید انا آتیک غدا و بدانکه ان بعد از شش حروف مقدر باشد و
فعل مضارع را نصب کند حتی نحو مررت حتی ادخل البلد و لام جحد نحو ما کان
الله لیعذبهم و او بمعنی الی ان یا الا ان نحو لالزمنک او تعطینی حقی و
واو الصرف و لام کی و فا که در جواب شش چیز است امر و نهی و نفی و
استفهام و تمنی و عرض و امثلتها مشهورة قسم دوم حروفیکه
فعل مضارع را جزم کند و آن پنجست لم و لما و لام امر و لای نهی و ان شرطیه
چون لم ینصر و لما ینصر و لینصر و لا تنصر و ان تنصر انصر بدانکه ان در دو
جمله رود چون ان تضرب اضرب جملهٔ اول را شرط گویند و جملهٔ دوم را
جزا و ان برای مستقبل ست اگرچه در ماضی رود چون ان ضربت ضربت
و اینجا جزم تقدیری بود زیرا که ماضی معرب نیست و بدانکه چون جزای
شرط جمله اسمیه باشد یا امر یا نهی یا دعا فا در جزا آوردن لازم بود چنانکه گویی
ان تاتنی فانت مکرم و ان رایت زیدا فاکرمه و ان اتاک عمرو فلا تهنه و ان

باب دوم در عمل افعال بدانکه هیچ فعل غیر عامل

نیست و افعال در عمل بر دو گونه است قسم اول معروف بدانکه فعل معروف

خواه لازم باشد خواه متعدی فاعل را برفع کند چون قام زید و ضرب عمرو و شش

اسم را منصوب کند اول مفعول مطلق را چون قام زید قیاما و ضرب زید ضربا

دوم مفعول فیه را چون صمت یوم الجمعة و جلست فوقک سوم مفعول معه

چون جاء البرد والجبات ای مع الجبات چهارم مفعول له را چون قمت

اکراما لزید و ضربته تادیبا پنجم حال را چون جاء زید راکبا ششم تمیز را و نسبت

فعل بفاعل ابهامی باشد چون طاب زید نفسا اما فعل متعدی مفعول به را

نصب کند چون ضرب زید عمرا این شش فعل لازم را نباشد وصل بدانکه

فاعل اسمیست که پیش ازوی فعلی باشد مسند بدان بر طریق قیام فعل بدان

اسم چون زید در ضرب زید و مفعول مطلق مصدریست که واقع شود بعد از فعلی

و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد چون ضربا در ضربت ضربا و قیاما در قمت

قیاما و مفعول فیه اسمی است که فعل مذکور در وی واقع شود و او را ظرف گویند

و ظرف بر دو گونه است ظرف زمان چون یوم در صمت یوم الجمعة و ظرف

مکان چون عند در جلست عندک و مفعول معه اسمی است که مذکور شد

بعد از واو بمعنی مع چون والجبّات در جاء البردُ والجبّاتِ ای مع الجبّات و مفعول له
اسمیست که دلالت کند بر چیزیکه سبب فعل مذکور باشد چون اکرامًا در قمتُ اکرامًا
لزیدٍ و حال اسمیست نکره که دلالت کند بر هیئت فاعل چون راکبًا در جاء
زیدٌ راکبًا یا بر هیئت مفعول چون مشدودًا در ضربتُ زیدًا مشدودًا یا بر هیئت
هر دو چون راکبَین در لقیتُ زیدًا راکبَین و فاعل و مفعول را ذو الحال گویند
و آن غالبًا معرفه باشد و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند چون جاءنی
راکبًا رجلٌ و حال جمله نیز باشد چنانچه رأیتُ الامیرَ و هو راکبٌ و تمیز اسمیست
که رفع ابهام کند از عدد چون عندی احدَ عشرَ درهمًا یا از وزن چون عندی
رطلٌ زیتًا یا از کیل چون عندی قفیزان بُرًّا یا از مساحت چون ما فی السماء
قدرُ راحةٍ سحابًا و مفعول به اسمیست که فعل فاعل برو واقع شود چون ضربَ
زیدٌ عمرًا بدانکه این همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند و جمله بفعل و فاعل
تمام شود و بدین سبب گویند که المنصوب فضلةٌ **فصل** بدانکه فاعل بر دو
قسمست مظهر چون ضربَ زیدٌ و مضمر بارز چون ضربتُ و مضمر مستتر یعنی پوشیده
چون زیدٌ ضربَ که فاعل ضرب هو ست در ضرب مستتر بدانکه چون فاعل
مونث حقیقی باشد یا ضمیر مونث علامت تانیث در فعل لازم باشد چون

قامت هند و هند قامت ای هی و در مظهر مونث غیر حقیقی و در مظهر جمع

دو وجه روا باشد چون طلع الشمس و طلعت الشمس و قال الرجال و قالت الرجال

قسم دوم مجهول بدانکه فعل مجهول بجای فاعل مفعول به را برفع کند و باقی را بنصب

چون ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضربا شدیدا فی داره تادیبا و الخشبة و فعل مجهول

را فعل ما لم یسم فاعله گویند و مرفوعش را مفعول ما لم یسم فاعله گویند

فصل

بدانکه فعل متعدی بر چهار قسمست **اول** متعدی بیک مفعول چون ضرب زید

عمرا **دوم** متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا باشد چون اعطی ا

درهمی روا باشد چون اعطیت زیدا درهما و اینجا اعطیت زیدا نیز جایز است

سوم متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد و این افعال

قلوبست چون علمت و ظننت و حسبت و خلت و زعمت و رایت و وجدت

چون علمت زیدا فاضلا و ظننت زیدا عالما **چهارم** متعدی بسه مفعول چون

اعلم و اری و انبا و اخبر و خبر و نبا و حدث چون اعلم الله زیدا عمرا فاضلا بدانکه

این همه مفعولات مفعول به اند و مفعول دوم در باب علمت و مفعول سوم در باب

اعلمت و مفعول له و مفعول معه را بجای فاعل نتوانند نهاد و دیگرها را شاید

و در باب اعطیت مفعول اول بمفعول ما لم یسم فاعله لائق تر باشد از مفعول ثانی

دوم **فصل** بدانکه افعال ناقصه هفده اند کان و صار و ظل و بات و اصبح

و اضحی و امسی و عاد و آض و غدا و راح و ما زال و ما انفک و ما برح و ما فتی و

ما دام و لیس این افعال بفاعل تنها تمام نشوند و محتاج باشند بخبری بنابرین

اینها را ناقصه گویند و در جملهٔ اسمیه شوند و مسند الیه را رفع کنند و مسند را نصب

چون کان زید قائما مرفوع را اسم کان گویند و منصوب را خبر کان باقی را برین

قیاس کن بدانکه بعضی ازین افعال در بعضی احوال بفاعل تنها تمام شوند چون

کان مطر شد باران یعنی حاصل و او را کان تامه گویند و کان زائده نیز باشد

فصل بدانکه افعال مقاربه چهارست عسی و کاد و کرب و اوشک و این افعال

در جملهٔ اسمیه شوند چون کان اسم را رفع کنند و خبر را نصب الا آنکه خبر اینها

فعل مضارع باشد با ان چون عسی زید ان یخرج یا بی ان چون عسی زید

یخرج و شاید که فعل مضارع با ان فاعل عسی باشد و احتیاج بخبر نیفتد

چون عسی ان یخرج زید در محل رفع یعنی مصدر **فصل** بدانکه افعال مدح

و ذم چهارست نعم و حبذا برای مدح و بئس و ساء برای ذم و هر چه

ما بعد فاعل باشد آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند و شرط آنست

که فاعل معرف بلام باشد چون نعم الرجل زید یا مضاف بسوی معرف

بلام چون نعم صاحب القوم زیدٌ یا ضمیر مستتر ممیز بنکره منصوبه چون نعم رجلًا
زیدٌ فاعل نعم هو ست مستتر در نعم و رجلًا منصوب ست بر تمییز زیراکه هو مبهم ست
و حبذا زیدٌ حب فعل مدح ست و ذا فاعل او و زیدٌ مخصوص بالمدح همچنین بئس الرجل
زیدٌ و ساء الرجل عمروٌ **فصل** بدانکه افعال تعجب دو صیغه از هر مصدر ثلاثی
مجرد باشد **اول** ما افعله چون ما احسن زیدًا چه نیکوست زید تقدیرش
ای شیءٍ احسن زیدًا ما بمعنی ای شیء ست در محل رفع با بتدا و احسن در محل رفع
خبر مبتدا و فاعل احسن هو ست در و مستتر و زیدًا مفعول به **دوم** افعل به
چون احسن بزید احسن صیغه امر ست بمعنی خبر تقدیرش احسن زیدٌ ای
صار ذا حسن و با زائده ست **باب سوم** در عمل اسمای عامله و ان
یازده قسم ست **اول** اسمای شرطیه بمعنی ان و آن نُه است
من و ما و این و متی و ای و انّی و اذما و حیثما و مهما فعل مضارع را جزم
کنند چون من تضرب اضرب و ما تفعل افعل و این تجلس اجلس و متی
تقم اقم و ای شیءٍ تاکل آکل و انّی تکتب اکتب و اذما تسافر اسافر
و حیثما تقصد اقصد و مهما تقعد اقعد **دوم** اسمای افعال بمعنی ماضی چون
هیهات و شتان و سرعان اسم را بنابر فاعلیت بر فع کنند چون هیهات

يَوْمَ الْعِيدِ اي بعد سوم اسماى افعال بمعنى امر حاضر چون رُوَيْدَ و بَلْهَ و حَيَّهَلْ
و عَلَيْكَ و دُونَكَ و ها اسم را نصب كنند بنابر مفعوليت چون رُوَيْدَ زَيْداً
اَمْهِلْهُ چهارم اسم فاعل بمعنى حال يا استقبال عمل فعل معروف كنند بشرط
آنكه اعتماد كرده باشد بر لفظيكه پيش از وى باشد و آن لفظ يا مبتدا باشد
در لازم چون زَيْدٌ قَائِمٌ اَبُوهُ و در متعدى چون زَيْدٌ ضَارِبٌ اَبُوهُ عَمْراً
يا موصوف چون مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ اَبُوهُ بَكْراً يا موصول چون جَاءَ
الْقَائِمُ اَبُوهُ و جَاءَنِي الضَّارِبُ اَبُوهُ عَمْراً يا ذو الحال چون جَاءَنِي زَيْدٌ
رَاكِباً غُلَامُهُ فَرَساً يا همزه استفهام چون اَضَارِبٌ زَيْدٌ عَمْراً يا حرف نفى
چون مَا قَائِمٌ زَيْدٌ همان عمل كه قَامَ و ضَرَبَ ميكرد قائم و ضارب ميكند
پنجم اسم مفعول بمعنى حال و استقبال عمل فعل مجهول كند بشرط اعتماد
مذكور چون زَيْدٌ مَضْرُوبٌ اَبُوهُ و عَمْرٌو مُعْطًى غُلَامُهُ دِرْهَماً و بَكْرٌ مَعْلُومٌ اِبْنُهُ فَاضِلاً
و خَالِدٌ مُخْبَرٌ اِبْنُهُ عَمْراً فَاضِلاً همان عمل كه ضُرِبَ و اُعْطِيَ و عُلِمَ و اُخْبِرَ
ميكرد مضروب و معطى و معلوم و مخبر ميكند ششم صفت مشبهه عمل
فعل خود كند بشرط اعتماد مذكور چون زَيْدٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ همان عمل كه حَسُنَ
ميكرد حَسَنٌ ميكند هفتم اسم تفضيل و استعمال او بر سه وجه است يمن

چون زیدٌ افضلُ من عمروٍ یا با الف ولام چون جاءنی زیدٌ الافضلُ
یا با اضافت چون زیدٌ افضلُ القومِ وعمل او در فاعل باشد و آن هو ست
فاعل افضل که در وی مستتر است هشتم مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد
عمل فعلش کند چون اعجبنی ضربُ زیدٍ عمراً نهم اسم مضاف
مضاف الیه را جر کند چون جاءنی غلامُ زیدٍ بدانکه اینجا لام بتحقیق مقدر
زیرا که تقدیرش آنست که غلامٌ لزیدٍ دهم اسم تام تمیز را نصب
کند و تمامی اسم یا بتنوین باشد چون ما فی السماءِ قدرُ راحةٍ سحاباً یا بتقدیر
تنوین چون عندی احدَ عشرَ رجلاً و زیدٌ اکثرُ منک مالاً یا بنون تثنیه چون
عندی قفیزانِ بُرّاً یا بنون جمع چون بالاخسرین اعمالاً یا بنون مشابه جمع چون عندی عشرون درهماً
تا تسعون یا باضافت چون عندی مِلؤه عسلاً یازدهم اسماء کنایات از عدد و آن
دو لفظ است کم و کذا کم بر دو قسم است استفهامیه و خبریه کم استفهامیه تمیز را
نصب کند و کذا نیز چون کم رجلاً عندک و عندی کذا درهماً و کم خبریه تمیز را جر
کند چون کم مالٍ انفقتُه و کم دارٍ بنیتُه و گاهی من جاره بر تمیز کم خبریه آید چون
قوله تعالی کم من ملکٍ فی السموات قسم دوم در عوامل معنوی بدانکه عوامل
معنوی بر دو قسمست اول ابتدا یعنی خلو اسم از عوامل لفظیه مبتدا و خبر را

برفع کنند چون زیدٌ قائمٌ و اینجا گویند که زید مبتدا است مرفوع بابتدا و قائم خبر مبتدا
مرفوع بابتدا و اینجا دو مذهب دیگر است یکی آنکه ابتدا عامل است در مبتدا و مبتدا در خبر
دیگر آنکه هر یکی از مبتدا و خبر عامل است در دیگر **دوم** خلو فعل مضارع از ناصب
و جازم فعل مضارع را رفع کند چون یضربُ زیدٌ اینجا یضربُ مرفوع است زیرا که
خالیست از ناصب و جازم تمام شد عوامل بحمد و حسن توفیق الله تعالی و عونه

خاتمه در فوائد متفرقه که دانستن آن واجبست و آن سه فصلست **فصل**
اول در توابع بدانکه تابع لفظیست که دوم از لفظ سابق باشد باعراب
سابق از یکجهت و لفظ سابق را متبوع گویند و حکم تابع آنست که همیشه در اعراب
موافق متبوع باشد و تابع پنج نوعست **اول** صفت و او تابعی است
که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد چون جاءَنی رَجُلٌ عالِمٌ یا بر معنی
که در متعلق متبوع باشد چون جاءَنی رَجُلٌ حَسَنٌ غُلامُهُ یا ابُوهُ مثلا قسم
اول در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد
و تثنیه و جمع و رفع و نصب و جر چون عِندی رَجُلٌ عالِمٌ و رَجُلانِ عالِمانِ
و رِجالٌ عالِمونَ و امرأةٌ عالِمةٌ و امرأتانِ عالِمتانِ و نِسوةٌ عالِماتٌ اما قسم
موافق متبوع باشد در تعریف و تنکیر و رفع و نصب و جر چون جاءَنی رَجُلٌ عالِمٌ ابو

چون مررت برجلٍ حارٍ **چهارم** عطف بحرف واو تابعیست که مقصود باشد

نسبت با متبوعش بعد از حرف عطف چون جاءنی زید و عمرو و حرف عطف

ده است در فصل سوم یاد کنیم انشاء الله تعالی واو را عطف نسق نیز گویند **پنجم**

عطف بیان واو تابعیست غیر صفت که متبوع را روشن گرداند چون اقسم

بالله ابو حفص عمر وقتیکه لعلم مشهور تر باشد و جاءنی زید ابو عمرو وقتیکه کنیت

مشهور تر باشد **فصل دوم** در بیان منصرف و غیر منصرف منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب

منع صرف درو نباشد و غیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف نه است

عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف

و نون مزیدتان چنانچه در عمر عدل است و علم و در ثلاث و مثلث صفت است

و عدل و در طلحه تانیث است و علم و در زینب تانیث معنوی است و علم و در حبلی

تانیث است بالف مقصوره و در حمراء تانیث است بالف ممدوده و این مونث

بجای دو سبب است و در ابراهیم عجمه است و علم و در مساجد و مصابیح

منتهی الجموع بجای دو سبب است و در بعلبک ترکیب است و علم و در احمد وزن

فعل است و علم و در سکران الف و نون زائدتان است و وصف و در عثمان الف

و نون زائدتان است و علم و تحقیق غیر منصرف ازنست بکر معلوم شود **فصل سوم**

بدانکه نکره را بجمله خبریه صفت توان کرد چون جاءنی رجل ابوه عالم
و در جمله ضمیری عاید بنکره لازم باشد دوم تاکید و او تابعیست که حال
متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را شک نماند و تاکید بر دو قسمست
لفظی و معنوی تاکید لفظی تکرار لفظست چون زید زید قائم و ضرب ضرب
زید و ان ان زیدا قائم و تاکید معنوی به هشت لفظ است نفس و عین و کلا
و کلتا و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع چون جاءنی زید نفسه و جاءنی الزیدان
انفسهما و جاءنی الزیدون انفسهم و عین را برین قیاس کن و جاءنی الزیدان
کلاهما و الهندان کلتاهما و کلا و کلتا خاص به مثنی و جاءنی القوم کلهم اجمعون
و اکتعون و ابتعون و ابصعون بدانکه اکتع و ابتع و ابصع اتباع اجمعند
پس بدون اجمع و مقدم بر اجمع نباشد سوم بدل و او تابعیست
که مقصود به نسبت او باشد و بدل بر چهار قسمست بدل الکل و بدل الاشتمال
و بدل الغلط و بدل البعض بدل الکل آنست که مدلولش مدلول مبدل منه باشد
چون جاءنی زید اخوک و بدل البعض آنست که مدلولش جزو مبدل منه باشد
چون ضرب زید رأسه و بدل الاشتمال آنست که مدلولش متعلق بمبدل منه باشد
چون سلب زید ثوبه و بدل الغلط آنست که بعد از غلط بلفظی دیگر یاد کنند

در حروف غیر عامله و آن شانزده قسمت **اول** حروف تنبیه و آن سه است
اَلا و اَما و ها **دوم** حروف ایجاب و آن شش است نَعَم و بَلیٰ و اَجَل و اِی
و جَیرِ و اِنَّ **سیوم** حروف تفسیر و آن دو است اَی و اَن کقوله تعالی نادیناه
ان یا ابراهیم **چهارم** حروف مصدریه و آن سه است ما و اَن و اَنّ
ما و اَن در فعل روند تا فعل بمعنی مصدر باشد **پنجم** حروف تحضیض و آن
چهار است اَلا و هَلّا و لَولا و لَوما **ششم** حرف توقع و آن قد است برای
تحقیق در ماضی و برای تقریب ماضی بحال و در مضارع برای تقلیل **هفتم** حروف
استفهام و آن سه است ما و همزه و هل **هشتم** حروف ردع و آن کَلّا است بمعنی
باز گردانیدن و بمعنی حقا نیز آمده است چون کَلّا سَوفَ تَعلَمون **نهم** تنوین و آن
پنج است تمکن چون زیدٌ و تنکیر چون صهٍ ای اُسکت سکوتاً ما فی وقتٍ ما و صه
بغیر تنوین فمعناه اُسکت السکوت الآن و عوض چون یومئذٍ و مقابله چون
مسلماتٌ و ترنم که در آخر ابیات باشد شعر اَقِلّی اللَّومَ عاذِلَ و العِتابَن
و قولی اِن اَصَبتُ لَقَد اَصابَن و تنوین ترنم در اسم و فعل و حرف شود
اما چهار اول خاص است باسم **دهم** نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله
و خفیفه چون اِضرِبَنَّ اِضرِبَن **یازدهم** حروف زیادت

وآن هشت حرف ست إنّ وأنّ وما ولا ومن وکاف وبا ولام چهار

آخر در حرف جر یاد کرده شد دوازدهم حروف

شرط وآن دوست أمّا ولو أمّا برای تفسیر وفا در جوابش لازم باشد

کقوله تعالی فمنهم شقیّ وسعید فأمّا الذین شقوا ففی النار

وأمّا الذین سعدوا ففی الجنّة ولو برای انتفای ثانی بسبب

انتفای اول چون لو کان فیهما آلهة الّا الله لفسدتا سیزدهم

لولا واو موضوعست برای انتفای ثانی بسبب وجود اول چون

لولا علیّ لهلک عمر چهاردهم لام مفتوح برای تاکید

چون لزید افضل من عمرو پانزدهم ما بمعنی

مادام چون اقوم ما جلس الامیر شانزدهم

حروف عطف وآن ده است واو

وفا وثمّ وحتّی وأمّا واو وأم

ولا وبل ولکن

بحروف العطف وتستعرفه والبدل وعطف البيان والمبني المضمرات واسماء
الاشارة والموصولات والكنايات واسماء الافعال واسماء الاصوات وبعض
الظروف ايضاً الاسم على قسمين مشتق وجامد فالمشتق اسم الفاعل واسم المفعول
والصفة المشبهة واسم التفضيل واسم الزمان واسم المكان واسم الآلة والجامد
ما سواه كالمصدر وغيره والفعل ماض ومضارع والامر باللام والامر بلا لام والنهي فالماضي
والامر بلا لام مبنيان وما سواهما معرب ثم المضارع يرتفع اذا تجرد عن الناصب
والجازم وينتصب بالناصب وينجزم بالجازم وسيجيء ذكر الناصب والجازم في
بحث الحرف واما الامر باللام والنهي فينجزمان ابداً ثم اعلم ان الفعل اما لازم او
متعد فاللازم ما لا يقتضي مفعولاً مثل جاء وقت الصلوة والمتعدي ما يقتضيه
وهو على ثلثة انواع متعد الى مفعول واحد كضرب او متعد الى مفعولين
مثل علم واعطى او متعد الى ثلثة مفاعيل نحو اعلم وارى والحروف
منه حروف عاملة ومنه حروف غير عاملة فالعاملة الجارة وهي سبعة عشر
حرفاً الباء والتاء والكاف واللام والواو ومنذ ومذ وخلا وعدا ورب
وحاشا ومن وعن وعلى وحتى وفي والى والنواصب للفعل المضارع وهي
اربعة ان ولن وكي واذن والجوازم للمضارع وهي خمسة ان ولم ولما

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين اعلم ارشدنا وارشدك الله تعالى ارشادا ان اللفظ العربي الموضوع للمعنى اما مفرد او مركب فالمركب جملة وكلام ومركب اضافي ومركب توصيفي ومركب مزجي والمفرد يسمى كلمة وهي اسم وفعل وحرف فالاسم معرب ومبني والمعرب مرفوع ومنصوب ومجرور فالمرفوع فاعل ومفعول ما لم يسم فاعله ومبتدأ وخبر المبتدأ وخبر ان واخواتها واسم كان واخواته وخبر لا لنفي الجنس واسم ما ولا المشبهتين بليس والمنصوب المفعول المطلق والمفعول به والمفعول فيه والمفعول له والمفعول معه والحال والتمييز والمستثنى واسم ان واخواتها وخبر كان واخواته واسم لا لنفي الجنس وخبر ما ولا المشبهتين بليس والمجرور بالمضاف وما دخله حرف من حروف الجر وسيجيء ذكرها ويجيء الكل من المرفوع والمنصوب والمجرور توابع يكون اعرابها كاعرابه وهي خمس النعت والتاكيد والعطف

ولام الامر ولا النهي والحروف المشبهة التي تنصب الاسماء وترفع الاخبار وهي انّ
وأنّ وكأنّ ولكنّ وليت ولعلّ وتلحقها ما فتلغى وتدخل حينئذ على الافعال ايضا
وحروف النداء التي تنصب المنادى المضاف والمشبه والنكرة وهي خمسة يا وايا
وهيا واي والهمزة ولا النافية للجنس وما ولا بمعنى ليس وغير العاملة الحروف العاطفة
وهي الواو والفاء وثم وحتى واو وإما وام ولا وبل ولكن وحروف التنبيه وهي
الا واما وها وحروف الايجاب وهي نعم وبلى واي واجل وجير وانّ وحروف
التفسير وهي اي وان وحروف التحضيض وهي هلا والا ولولا ولوما ويلزمها الفعل
لفظا او تقديرا وحرف التوقع وهو قد وحروف الاستفهام وهي الهمزة وهل
وحرف الردع وهو كلا وقد جاء بمعنى حقا وكذلك ما المصدرية وان ولو واما للشرط
وتاء التانيث فالساكنة منها تلحق آخر الماضي والمتحركة آخر الاسم والتنوين وهو
نون ساكنة تتبع حركة الآخر لا لتاكيد الفعل ونون التاكيد خفيفة او مشددة و
تدخل في الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم وقلّت في النفي ؎

	قد تمت الخلاصة	
	بسم الله الرحمن الرحيم	

نحمده مصليا ومسلما بافتتاح مؤلفاتنا اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية

ظرفية وشرطية فالاسمية ما تركب من المبتدأ والخبر مثل زيد قائم والفعلية
ما تركب من الفعل وفاعله مثل قام زيد والظرفية ما تركب من الظرف وفاعله مثل
عندي مال والشرطية ما تركب من الشرط والجزاء نحو ان تكرمني اكرمك الجمل
تسعة المبينة ما يبين الكلام السابق المجمل مثل الكلمة على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف المعللة
ما هي العلة لما قبلها مثل قوله عليه السلام لا تصوموا في هذه الايام فانها ايام اكل وشرب
والمعترضة ما وقعت بين الكلامين بلا تعلق بينهما مثل قال ابو حنيفة رحمه الله النية
في الوضوء ليست بشرط المستانفة ما بين سؤال السائل مثل لما رفعت زيدا لانه فاعل المتولدة
هي ما يتولد من الكلام السابق نحو الجزم مختص بالافعال والخفض مختص بالاسماء فليس
في الافعال خفض ولا في الاسماء جزم الابتدائية ما وقعت في اول الكلام مثل الكلمة على
ثلثة اضرب المقطوعة ما وقعت بلا ارتباط شيء بالعدد مثل الباب الثاني في العوامل
اللفظية القياسية الحكاية ما وقعت حالا مثل جاءني زيد وابوه راكب المعطوفة
ما عطفت على سابقه ونظائره كثيرة في العبارات العربية تمت الجمل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد سيد العالمين وعلى
اله واصحابه اجمعين اعلم يا اخي اطال الله عمرك واتاك علما نافعا ان المبتدا

وخبره مرفوع فان ابدا نحو زيد قائم والفاعل مرفوع والمفعول منصوب نحو ضرب زيد
عمرا ومفعول ما لم يسم فاعله ايضا مرفوع نحو ضرب زيد واعلم ان كان وصار واصبح وليس وما
دام وما اشبهها واخواتها ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد قائما وان وان وكان ولكن
المشددة وليت ولعل تنصب الاسم وترفع الخبر نحو ان زيدا قائم واما اذا اتصل بها الكافة
فيبطل عملها نحو انما زيد قائم والحال منصوب نحو جاءني زيد راكبا وظرفا الزمان والمكان
منصوبان ايضا نحو جئت يوم الجمعة وقمت خلفك والتمييز منصوب نحو جاءني عشرون
رجلا واسم لا لنفي الجنس اذا كان نكرة غير مضافة نحو لا رجل في الدار والمستثنى
من الكلام المثبت كذلك منصوب نحو جاءني القوم الا زيدا والمستثنى من الكلام المنفي
يجوز الرفع على البدل والنصب على الاستثناء نحو ما جاءني احد الا زيد وزيدا والمنادى المفرد
مضموم بلا تنوين نحو يا زيد والمنادى المضاف منصوب بلا تنوين نحو يا عبد الله ومن
وعن والى وفي وخلا وعلى تخفض الاسم نحو من زيد وكذا الباء والكاف نحو بزيد وكزيد
وحروف تخفض المقسم به هي الباء والواو والتاء نحو بالله لافعلن كذا والمضاف
مجرور نحو غلام زيد والاعراب والاضافة مخصوصان بالاسم واعلم ان كل اسم فيه
من تسعة اسباب او سببان يقوم مقامها يكون في موضع الجر منصوبا بلا تنوين وهي
التعريف والتانيث ووزن الفعل والوصف والعدل والعجمة والتركيب وصيغة منتهى

الجمع والالف والنون الزائدتان واعلم ان اعراب اربعة اشياء يتبع اعراب الاول
وهى الصفة كجاءنى زيد العاقل والعطف نحو جاءنى زيد وعمرو والتاكيد نحو قام
القوم كلهم والبدل نحو قام زيد غلامك والتطابق بين الصفة والموصوف شرط فى
التعريف والتنكير والتذكير والتانيث والافراد والتثنية والجمع المعرفة اسم العلم
والاشارة وما فيه الالف واللام وما اضيف الى هذه الاربعة والنكرة ما تقع على كل
امة كرجل وامراة والمذكر ما يخلو عن الالف المقصورة والممدودة والتاء التى
تصير فى الوقف هاء نحو المؤنث ما فيه واحد منها واعلم ان اصل الاعراب بالحركات
واما اعراب التثنية والجمع السالم فاما حروف التثنية رفعا بالالف والنون نحو جاء
الزيدان ونصبا وجرا بالياء نحو رايت الزيدين ومررت بالزيدين والجمع رفعا بالواو
والنون نحو جاءنى الزيدون ونصبا وجرا بالياء وكسر ما قبل الياء نحو رايت الزيدين
ومررت بالزيدين ونون التثنية والجمع مكسورة ومفتوحة وكلاهما يسقطان
نحو غلاماك ومسلموك واعراب ستة الاسماء مضافة الى غير ياء المتكلم بالحروف بالواو رفعا
وبالياء جرا وبالالف نصبا وهى ابوك واخوك وحموك وهنوك وفوك وذو مال
تقول جاءنى ابوك ورايت اباك ومررت بابيك وكذا البواقى

كلم العرب تنقسم على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام زيد

پس ویه باز رافع اسم اسمهاء دان	باز شتان است سرعان با دگر این هیهاها

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعلست کایشان ناقصند	رافع اسمند و ناصب در خبر چون با ولا
کان صار اصبح امسی اضحی ظل بات	ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد از قفا
ما برح ما زال و افعالی کزینها مشتقند	هر کجا بینی همین حکمست در جمله روا

النوع الحادی عشر

دیگر افعال مقارب در عمل چون ناقصند	هست آن کاد و کرب با وشک دیگر عسی

النوع الثانی عشر

دیگر افعال یقین و شک بود کان [illegible]	چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت باشد با علمت پس حسبت باز زعمت	پس ظننت با رأیت پس وجدت خلت

النوع الثالث عشر

رافع اسمای جنس افعال مدح و ذم بود	چار باشد نعم بئس ساء انگه حبذا

عوامل قیاسیه

بعد ازان هفت قیاسی اسم فاعل مصدر ... اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که آن مانند اسم فاعل است ... هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را

عوامل معنویه

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان ... همچنین معنی بود عامل اتفاقین در مبتدا

دولت اقبال جاه شاه بود بر کمال ... در اتصاف عطف با دوام ختم کردم بر دعا

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلام حمد ملک العلام است و خوشترین کلام نعت سید الانام علیه و علی آله و اصحابه الف الف تحیة و سلام اما بعد مخفی مباد که بنده عاصی المتمسک بفضل الله الهادی الهی بخش فیض آبادی برای افادت مبتدیان سطری چند در تحقیق جمله و کلام از کتب معتبره رضی و منهل و شرح صمدیه صدر الدین مدنی وغیره جمع نموده و بعمدة المرام فی تحقیق الجملة والکلام نام نهاده امید از ناظران با انصاف آنکه اگر خطائی بینند باصلاحش کوشند و اگر لغزشی یابند بذیل عفو پوشند

وارجو من الله تعالی ان یوفقنی لاتمامه وهو ولی التوفیق وبیده ازمة التحقیق بدان اسعدنی واسعدک الله تعالی فی الدارین که لفظ موضوع یا جزو او بر جزو معنی دلالت میکند یا نه اول را مرکب گویند و ثانی را مفرد و آن چهار گونه است یکی آنکه لفظ جزو ندارد چون همزه استفهام دوم جزو دارد و آن جزو دلالت ندارد اصلا چون زید سوم جزو دال دارد ولیکن بر جزو معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله که علم باشد در حالت علمیت چهارم جزو دال بر معنی مقصود داشته باشد لیکن دلالت مقصود نبود مثل حیوان ناطق در وقت علمیت شخص انسانی اما مرکب بر دو نوعست ناقص و تام ناقص آنکه سکوت متکلم بر آن صحیح نباشد و این قسم را مرکب غیر مفید نیز گویند و این هم بر دو نوعست تقییدی و غیر تقییدی تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول باشد چون غلام زید و این را مرکب اضافی گویند و رجل فاضل و این را مرکب توصیفی خوانند و اما غیر تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول نباشد و آن دو قسم است یکی مبنی و یکی معرب اما آنکه مبنیست دو نوعست یکی آنکه جزو دوم متضمن حرف باشد چون خمسة عشر و این را مرکب بنائی و تعدادی گویند دوم آنکه جزو دوم صوت باشد چون سیبویه و نفطویه و این را مرکب صوتی گویند و اما آنکه معرب است آنست که جزو دوم صوت و متضمن حرف نباشد چون بعلبک و حضرموت و این را مرکب مزجی و مرکب منع صرف خوانند تام آنکه بجهت حصول فائده تام بمخاطب سکوت متکلم بر آن صحیح باشد و آنرا مرکب اسنادی و مفید و جمله و کلام نیز گویند فائده در تساوی جمله و کلام اختلافست شیخ جمال الدین

ابن هشام در مغنی گفته که کلام از جمله خاص است و مرادف نیست زیرا که کلام قولیست مفید بالقصد مراد
از مفید چیزیست که دلالت کند بمعنی که سکوت بر وی صحیح بود و جمله عبارتست از فعل و فاعل و مبتدا و خبر
و چیزی که بمنزلهٔ یکی ازینها باشد مثل ضرب اللص و اقائم الزیدان و کان زید قائما و ظننته قائما
و وجه عموم اینست که جمله را افادت شرط نیست بخلاف کلام همین جهت جملة الشرط و جملة الجواب
و جملة الصلة بسبب عدم افادت نگویند کلام و در شرح تهذیب النحو مذکور است که از کلام اینمعنی
مفهوم میشود که جمله اعم است از کلام زیرا که کلام ملک العلام کلام گفته میشود نه جمله نزد اکثر کلام
مرادف جمله است همین است ظاهر کلام زمخشری در مفصل و بدر ساعی در تحفه گفته که اندلسی در شرح
مفصل در باب مبتدا و خبر ذکر کرده که جمله و کلام در اصطلاح مترادفست و همین است مذهب اکثر
نحاة فائده جمله باعتبار تقسیم اولی بر دو قسمست خبریه و انشائیه خبریه آنست که قائلش را توان
صادق و کاذب توان گفت یعنی اگر این نسبت با خارج مطابق باشد صادق ورنه کاذب و انشائیه
که قائلش را صادق و کاذب هیچ نتوان گفت باعتبار تقسیم ثانی بر چهار قسمست اسمیه فعلیه ظرفیه و شرطیه
یعنی اگر جزو اولش اسم باشد اسمیه است چون زید قائم و اگر فعل باشد فعلیه چون قام زید و چون حرف مسند
باشد و مسند الیه اسم مثل ان زیدا قائم حرف را اعتباری نیست چه اول قائم مقام ادعو
پس فعلیه باشد و ثانی اسمیه و ظرفیه آنکه جزو اولش ظرف باشد و جار مجرور هم در ان داخلست و آخر او
مرفوع چون عندی زید و فی الدار زید عند و فی الدار ظرفست و زید مرتفع بنا بر فاعلیت و تحقیق زیرا که عمل

بیچ قیمت وازین شرط جمله شرطیه نیز خارج شد چنانکه مطرزی گفته که جمله شرطیه حال نشاید
زیرا که او مستقبل ست و هرگاه قصد نمائی که جمله شرطیه حال آید گوئی جاءنی زید و ان یسئل
یعط یعنی جمله شرطیه را واو آل حال گردانی سوم در جمله حالیه از رابط ضرورست و جمله اسمیه بواو و ضمیر
هر دو ربط داده شود یا بمجرد واو یا بمجرد ضمیر مثل ولا تقربوا الصلوة وانتم سکاری او لئن اکله الذئب
ونحن عصبة و تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة و هرگاه جمله اسمیه بعد عاطفه باشد
مثل کریمه فجاءها باسنا بیاتا او هم قائلون یا جمله اسمیه که مضمون جمله بود مثل الم ذلک
الکتاب لا ریب فیه آوردن واو ممنوع باشد و فعلیه که در ان فعل مضارع مثبت بغیر قد
باشد بمجرد ضمیر کافیست مثل جاء زید یسرع و با قد ضمیر و واو واجب بود مثل لم تؤذوننی
وقد تعلمون انی رسول الله الیکم جمله تعلمون حال از واو در تؤذوننی واقعست اگر مضارع
منفی باشد یا ماضی مثبت یا منفی از روی معنی مثل اسمیه ست در ینکه ربط ضمیر و واو هر دو یا بمجرد
ضمیر یا بمجرد واو درست باشد تفصیلش انکه اگر مضارع منفی بلا ست مثل مثبت باشد در لزوم ضمیر و تجرد از واو
مثل وما لنا لا نؤمن بالله و اگر بواو آید بمذهب اصح بمبتدا مقدر بود چنانکه در تسهیل منصوص است
و اگر منفی بلم و لما و ما سوی لن است در ان هر سه وجه جائزست و لن چون حرف استقبال ست
درینجا دخل ندارد و اگر ماضی مثبت بعد الا آید مثل ما یاتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن
یا لیس لفظا مثل لاضربنه ان اطاع او عصی ضمیر و خلو از واو لازم بود و اگر حال مؤکده

پنجم جمله واقعه در جواب شرط جازم یعنی اِن و اخواتش محلش جزمست نحو مَن یُضلِلِ اللّٰهُ
فلا هادیَ لَه و اگر این جمله جوابیه اذ فجائیه درآید واجب بود سمیت آن وجود این جازم
نحو وان تُصِبهُم سَیِّئَةٌ بما قدّمت ایدیهم اذا هم یَقنَطون و اگر این جمله مصدّر بمضارع
بود مجزوم باشد لفظاً و محلاً هر دو نحو اِن تَضرِب اَضرِب قسم ششم جمله ایست که تابع مفرد
بود و محل او در رفع و نصب و جر موافق متبوع خواهد بود و این جمله نزد جمهور بر دو نوعست
اول جمله منعوت بها که نعت از منعوت واقع شود و آن در محل رفع و نصب و جر
باشد دوم جمله معطوف بحرف مثل اَوَلَم یَرَوا اِلَی الطَّیرِ فَوقَهُم صافّاتٍ وَیَقبِضنَ
و زمخشری و ابن جنی و ابن مالک و ابن هشام جمله مبدله را زیاده نموده مثل و اَسَرّوا النَّجوَی
الَّذینَ ظَلَمُوا قسم هفتم جمله که تابع جمله واقع شود و محل او در رفع و نصب و جر حسب متبوع
باشد و آن یا معطوف باشد مثل زیدٌ قامَ و قَعَدَ ابوه و یا بدل بشرطیکه از جمله متبوعه وادا
مراد اوفی باشد مثل قول شاعر شعر اَقولُ لَهُ ارحَل لا تُقیمَنَّ عِندَنا و الّا فَکُن فی
السِّرِّ وَ الجَهرِ مُسلِما تمام شد جمل هفتگانه بر طبق تقسیم شیخ بهاء الدین آملی اما و دیگر
گفت علی صدر الدین المدنی شارح صمدیه که ابن هشام در مغنی گفته از جمل که برای
شان محلی از اعراب است یکی جمله مستثناة است که محل او نصبست مثل لَستَ عَلَیهِم
بِمُصَیطِرٍ اِلّا مَن تَوَلّی وَ کَفَرَ فَیُعَذِّبُهُ اللّٰهُ العَذابَ الاَکبَر و دمامینی گفته که کُنتی

گفتم برای او کوچ کن ایستاده باش نزد ما ... پنهان و آشکارا مسلمان ۱۲

من مبتدا است و یعذبه الله خبر و این جمله مستثناة است استثنای منقطع ۱۲

ازین حروف بجهت تنصیص بر افتراق نکرد دوم جمله مسند الیهاست مثل سواء علیهم

ءانذرتهم ام لم تنذرهم هرگاه سواء خبر باشد و ءانذرتهم مبتدا او و ما بمعنی گفته از جمل که برای شان

محلی از اعراب است جمالیست که صله ال واقع شود اما آن جمل که برای شان

محلی از اعراب نیست نیز هفت نوعست نوع اول جمله مستانفه

است و ابتدائیه نیز نام اوست لیکن اول افصح و آن بر دو گونه است یکی آنکه در

ابتدای کلام آید خواه از روی لفظ خواه از روی نیت اول مثل [illegible] ابتدا کوئی زید

قائم و قاعد زید و ثانی مثل [illegible] دوم جمله که تعلق او از ماقبل منقطع بود مثل کریمه

ولا یحزنک قولهم ان العزة لله جمیعا [illegible] جمله معمول از ماقبل نیست بجهت تاخر خود

مثل زید قائم اظن نوع دوم جمله معترضه است و اعتراضیه هم نام دارد و آن جمله ایست

که میان دو چیز متلازم در آید که از شان هر دو عدم توسط اجنبی باشد و فائده او

تقویت و تسدید کلام است و این جمله اکثر در میان فعل و معمول او که فاعل باشد

یا مفعول و مبتدا و خبر و موصول و صله و قسم و جواب و موصوف و صفت مثل انه

لقسم لو تعلمون عظیم و میان شرط و جواب و مجرور و جار خواه اسم باشد خواه حرف

در آید مثل فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار و بدا غلام و الله زید و ابو الله [illegible]

نوع سوم جمله مفسره و تفسیریه و مبینه نیز نام دارد و آن فضله است که کاشف حقیقت چیز

باشد که پیش او بود و همین است قول ابن هشام در مغنی مثل کریدان مثل عیسی عند
الله کمثل آدم خلقه من تراب بنا بمذهب اصح آنست که برای مفسره محلی از اعراب نیست
فائده مفسره بر سه قسم است یکی مجرد از حروف تفسیر مثل خلقه من تراب دوم
مقرون بای سوم مقرون بان که از حروف تفسیر است مثل فاوحینا الیه ان اصنع
الفلک نوع چهاردهم جمله که صله موصول واقع شود و آن موصول خواه اسمی
باشد خواه حرفی مثل جاء الذی قام ابوه جمله قام ابوه بجهت وقوع او صله محلی از
اعراب ندارد بخلاف اسم موصول که بحسب اقتضای عامل معرب محلا خواهد بود و بسبب
ظهور اعراب در نفس موصول مثل لیقم ایهم فی الدار ولاکرمن ایهم یحبک و امرر بایهم
هو افضل و شرط است که صله جمله خبریه و معلوم برای مخاطب و شامل باشد بر ضمیر که در افراد
و تذکیر و غیره مطابق موصول باشد زیرا که جمله بواسطه موصول صفت معرفه
میگردد و از شرط جمله صفت بها انیست که خبریه بود و این بنا بر مذهب جمهور است
نوع پنجم جمله که در جواب قسم افتد و فعل و حرف قسم هر دو مذکور بود یا مجرد حرف
یا هر دو مذکور نباشد اول مثل [illegible] اقسم بالله لافعلن کذا دوم مثل والقرآن الحکیم انک
لمن المرسلین سوم ام لکم ایمان علینا بالغة الی یوم القیمة ان لکم لما تحکمون پس
برای لافعلن و لمن المرسلین و ان لکم لما تحکمون محلی از اعراب نیست زیرا که در جواب

قسم آمده و هرگاه در کلام شرط و قسم ملفوظ یا مقدر جمع شود جزیکه ازان مقدم بود

بر جواب او کفایت کنند مثال شرط مقدم اِن جاءَنی زیدٌ واللّٰهِ اَکرمتُه مثال قسم مقدم

ملفوظ به واللّٰهِ اِن جاءَنی زیدٌ لَاُکرمنّه مثال قسم مقدر مثل وَلَئِن لَم یَفعَل ما اٰمُرُہ

لَیُسجَنَنّ و بعضی گفته اند که فیه نیز جواب تدل برای شرط اگرچه موخر باشد جائز داشته

اند و این مالک متابعت آنها نموده و بصریه منع نموده اند که هرگاه قسم و شرط بر چیزیکه

بجانب خبر محتاج بود مقدم باشد مثل مبتدا و اسم درباب کان و اِنّ و مفعول

اول درباب ظن و ثانی درباب اَعلم جواب شرط برای قسم کافی باشد نوع ششم

جمله که در جواب شرط غیر جازم که اِذا و لو و لولا و لمّا و کیفَ باشد واقع شود مثل اِذا جِئتَنی

اَکرمتُک و لو جاءَنی زیدٌ لَاَکرمتُک و لولا زیدٌ لَاَکرمتُک و لمّا جاءَ زیدٌ اَکرمتُک

و کیفَ تَصنعُ اَصنعُ نوع هفتم جمله که تابع جمله باشد که محلی از اعراب ندارد مثل

جاءَنی زیدٌ فَاَکرمتُه برای جمله فاکرمته محلی از اعراب نیست زیرا که جمله جاءنی زید

که مستانفه است محلی از اعراب ندارد و عطف است قد تمّ الکلام فی تحقیق الجملة و اٰخر الکلام

آخر دعوینا اَنِ الحمدُ للّٰهِ ربِّ العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین

تمام

چون بحث مستثنی از کتاب نحو میر نبود برای فائدهٔ طلاب افزوده شد

بدانکه مستثنی لفظیست که مذکور باشد بعد الا و اخوات آن یعنی غیر و سوا و حاشا و خلا
وعدا و ماخلا و ماعدا و لیس و لایکون تا ظاهر گردد که منسوب نیست بسوی مستثنی آنچه نسبت
کرده شده است بسوی ماقبل وی و آن بر دو قسمست متصل و منقطع متصل آنست که
خارج کرده شود از متعدد بلفظ الا و اخوات وی مثل جاءنی القوم الا زیدا پس زید
که در قوم داخل بود از حکم مجی خارج کرده شد و منقطع آن باشد که مذکور شود بعد الا
و اخوات وی و خارج کرده نشود از متعدد بسبب آنکه مستثنی داخل نباشد در مستثنی منه
مثل جاءنی القوم الا حمارا که حمار در قوم داخل نبود بدانکه اعراب مستثنی بر چهار قسمست
اول آنکه اگر مستثنی بعد الا در کلام موجب واقع شود پس مستثنی همیشه منصوب باشد
نحو جاءنی القوم الا زیدا و کلام موجب آن باشد که نفی و نهی و استفهام نباشد
و همچنین در کلام غیر موجب اگر مستثنی را بر مستثنی منه مقدم گردانند منصوب خواهند
نحو ما جاءنی الا زیدا احد و مستثنی منقطع همیشه منصوب باشد و اگر مستثنی بعد خلا
و عدا واقع شود بر مذهب اکثر علما منصوب باشد و بعد ماخلا و ماعدا و لیس و لایکون
همیشه منصوب باشد نحو جاءنی القوم خلا زیدا و عدا زیدا الخ اعراب سیوم آنکه مستثنی

بعد الا در کلام غیر موجب واقع شود و مستثنی منه هم مذکور باشد پس در آن دو وجه رواست
یکی آنکه منصوب باشد بر سبیل استثنا و دیگر آنکه بدل باشد از ما قبل خویش چون ما جاءنی
احد الا زیداً و الا زیدٌ سوم آنکه مستثنی مفرغ باشد یعنی مستثنی منه مذکور نباشد و در کلام
غیر موجب واقع شود پس اعراب مستثنی بالا و بصورت بحسب عامل مختلف باشد نحو ما جاءنی
الا زیدٌ و ما رایت الا زیداً و ما مررت الا بزیدٍ چهارم آنکه مستثنی بعد لفظ غیر و سوی و سواء
واقع شود پس مستثنی را مجرور خوانند و بعد حاشا بر مذهب اکثر مجرور باشد و بعضی نصب
هم جائز داشته اند چون جاءنی القوم غیر زیدٍ و سوی زیدٍ و سواء زیدٍ و حاشا زیدٍ و زیداً و آنکه
اعراب لفظ غیر مثل اعراب مستثنی بالا باشد در جمیع صورتهای مذکوره چنانکه گوئی جاءنی
القوم غیرَ زیدٍ و غیرَ حمارٍ و ما جاءنی غیرُ زیدٍ القوم و ما جاءنی احدٌ غیرُ زیدٍ و غیرَ زیدٍ و
ما جاءنی غیرُ زیدٍ و ما رایت غیرَ زیدٍ و ما مررت بغیرِ زیدٍ و بدانکه لفظ غیر موضوع است
برای صفت و گاه برای استثنا آید چنانکه الا برای استثنا موضوع است و گاه در صفت
مستعمل شود و قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی غیر الله بحیثیت لا الا الله

خاتمة الطبع ۱۲۷۲

بعد حمد و سپاس خالق انس و جان و نعت سید کون و مکان واضح باد که نسخهٔ نحو میر برای
خواندن مبتدیان و یاد گرفتن مضامین آن مختصریست کافی و باعث سهولت